

تراژدی توانایی و فاجعه توانایی اجتماعی

دل از رستم آید به خشم

از دکتر مصطفی رحیمی

چنین می‌نماید که داستان رستم و سهراب بیچیده‌ترین و دشوارترین داستانهای شاهنامه است. علت آن است که یکی از عمیق‌ترین و شناخته‌ترین تراژدیهای بشری را در بر دارد: تراژدی توانایی.

بشر از دیرباز به سوی آزادی و برابری گام برداشته، با دست کم آرزوی آن را داشته است. ولی در هر قدم ناخواسته، با موانع فراوان روبرو شده است. این موانع انسان را با خود بیگانه کرده و از مسیر اصلی منحرفش ساخته است.

یکی از این موانع نابرابری اقتصادی است. این نابرابری در هر دو قطب، خود موجب با خود بیگانگی انسان است. از یک سو قارون مال اندوخته برای نگاهداری و ازدیاد دارایی خود باید آزادی و شخصیت دیگران را سلب کند و همین کار او را به دژخیم بدل می‌کند. این دارایی دیگر برای برآوردن نیازهای راستین او نیست. در نتیجه نه تنها تابع اراده او نیست، بلکه الزامات تسلط جویانه خود را بر صاحبش تحمیل می‌کند. در قطب دیگر، بی‌چیزان که نیاز نخستینشان برآورده نمی‌شود، از آنچه انسان را انسان می‌سازد، چون فرهنگ و اخلاق و عشق، بی‌بهره می‌مانند. بدینگونه نابرابری اقتصادی از هر دو سو مصیبت‌بار است.

اما آنچه در باره آن کمتر گفتگو می‌شود آن است که توانایی، تبعیض در بهره‌مندی از قدرت،

دست گرم و بازوی زور!

حکیمی را پرسیدند: از سخاوت و شجاعت، کدام بهتر است؟

گفت: آن که را سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست.

نماند حاتم طایی، ولیک تا به ابد
بعاند نام بلندش، به نیکویی مشهور
زکوة مال بدر کن، که فضله «رز» را
چو باغبان بزند، بیشتر دهد انگور

□□□

نشسته‌ست بر گور بهرام گور
که دست گرم، به ز بازوی زور
نقل از: گلستان سعدی، باب دوم



نیز به نوبه خود از دو سو فاجعه است.

توانایی (یا قدرت) چنان که از مفهوم آن پیداست یعنی امتیاز فردی بر فرد دیگر، و امتیاز یعنی تبعیض، یعنی نابرابری. توانایی بر دو گونه است: طبیعی و اجتماعی.

توانایی طبیعی نیز یا جسمی است یا فکری. توانایی جسمی آن است که یکی با قدرت بدنی بیشتری زاده می‌شود، و توانایی‌اش در برابر عوارض طبیعی و اجتماعی بیش از دیگران است. توانایی فکری آن است که کسی از همان کودکی دارای قدرت اندیشه و استعداد بیشتری است.

نمونه بارز نابرابری جسمی آن است که کسی پهلوان زاده شود. پهلوان زادگی ستمی است به همه ناپهلوانان. ستم دیگر «طبیعت» آن است که کسی با قدرت فکری این‌سینا و افلاطون زاده می‌شود. فرزندان جامعه نیز چون پهلوانان، به سبب امتیاز خود از مردم جدایند.

اما این جدایی‌ها چندان مصیبت‌بار نیستند: از دیرباز بشر کوشیده است تا با وضع قواعد اخلاقی این فاصله را پر کند. در واقع دستورهای از قبیل «فروتن باشید»، «با گذشت باشید»، «ایثار کنید»، دستورهایی است برای فرزندان و

پهلوانان و دارایان، وگرنه توده مردم بی‌آن که نیازی به نصیحت باشد فروتن و با گذشت‌اند و چیزی ندارند که ایثار کنند. فاجعه بزرگتر در «توانایی» اجتماعی است.

توانایی اجتماعی زاده سازمانها و تشکیلات بشری است. قبیله هماندم که رئیس پیدا می‌کند در درونش شکافی ایجاد می‌شود که منشاء با خود بیگانگی است. رئیس قبیله به زودی این بیگانگی، این فاصله، این امتیاز را در همه چیز منعکس می‌کند: منزلت، خورد و خوراکش، پوشاکش، و حتی حرکاتش از «دیگران» ممتاز می‌شود: تبسم رئیس یا تبسم دیگران فرق دارد. با تشکیل دولت، «توانایی» ابعاد وسیع‌تری می‌یابد: همه قدرتها در یک جا متمرکز می‌شود. پهلوانان به خدمت این قدرت درمی‌آیند. فرزندان غالباً بدین سو کشیده یا کشانده می‌شوند. با اختراع ابزار جنگی مسئله قدرت جسمی اهمیت خود را از دست می‌دهد. در مقابل، قدرتی به نام قدرت دیوانی روز به روز دامنه و نیروی بیشتری می‌یابد. و همچنان که مثلاً قدرت بانک از قدرت رئیس بانک و کارمندان بانک جداست، قدرت دیوانی هم از قدرت دیوانیان ممتاز است.

منشاء قدرت دیوانی برتری جوئی است. بشر می‌خواهد از دیگران ممتاز باشد. آیا این تمایل غریزه‌ای جاودانی است؟ نه، اما به اندازه تمایل به تملک نیرومند و ریشه‌دار است، و شاید قوی‌تر و مکارتر. بشر، هم می‌خواهد از نظر دارایی از دیگران ممتاز باشد و هم از نظر مقام و قدرت. این دو قدرت قرن‌ها با هم جمع بوده‌اند اما خطا است اگر تصور کنیم با ریشه‌کن شدن قدرت مادی «حب جاه» نیز از میان می‌رود. هیتلر اندک تمایلی به اندوختن مال نداشت اما ولع قدرت کار او را به جنون کشاند. در قلمروی دیگر، برخی از کشورها قدرت سرمایه را به حداقل رسانیده‌اند، اما در این کشورها قدرت دیوانی (بوروکراسی) نه تنها کاهش نیذیرفته که فزونی یافته است. این معنی را می‌توان در صحنه اجتماع نیز به عیان دید: راست است که در کارخانه کارگر می‌خواهد با حداقل کار حداکثر مزد را به دست آورد اما در دیوان این قاعده دیگر اعتبار ندارد. در اینجا «دیوانی» می‌خواهد به هر قیمت حداکثر مقام را به دست آورد. آنان که منکرند بگو روبه رو کنند.

از دیدگاهی دیگر می‌توان گفت که توانایی در برابر طبیعت نعمت است و در برابر بشر فاجعه. برای مقابله با طبیعت باید از نظر جسمی و فکری توانا بود. چنین است که پهلوانان و دانشمندان غالباً احترام ما را برمی‌انگیزند، زیرا جز در موارد استثنائی با توسل به اخلاق، پادزهر توانایی خود را ایجاد می‌کنند. اما توانایی نسبت به دیگران در ذات و ماهیت خود تبعیض است و تجاوز: چاره درمان کردن آن نیست، از ریشه کندن آن است.

والفباء، جلد سوم - تاریخ انتشار ۱۳۵۲